مالِ «خودم».
مالِ «ما».



نویسنده: قدسی قاضی‌نور

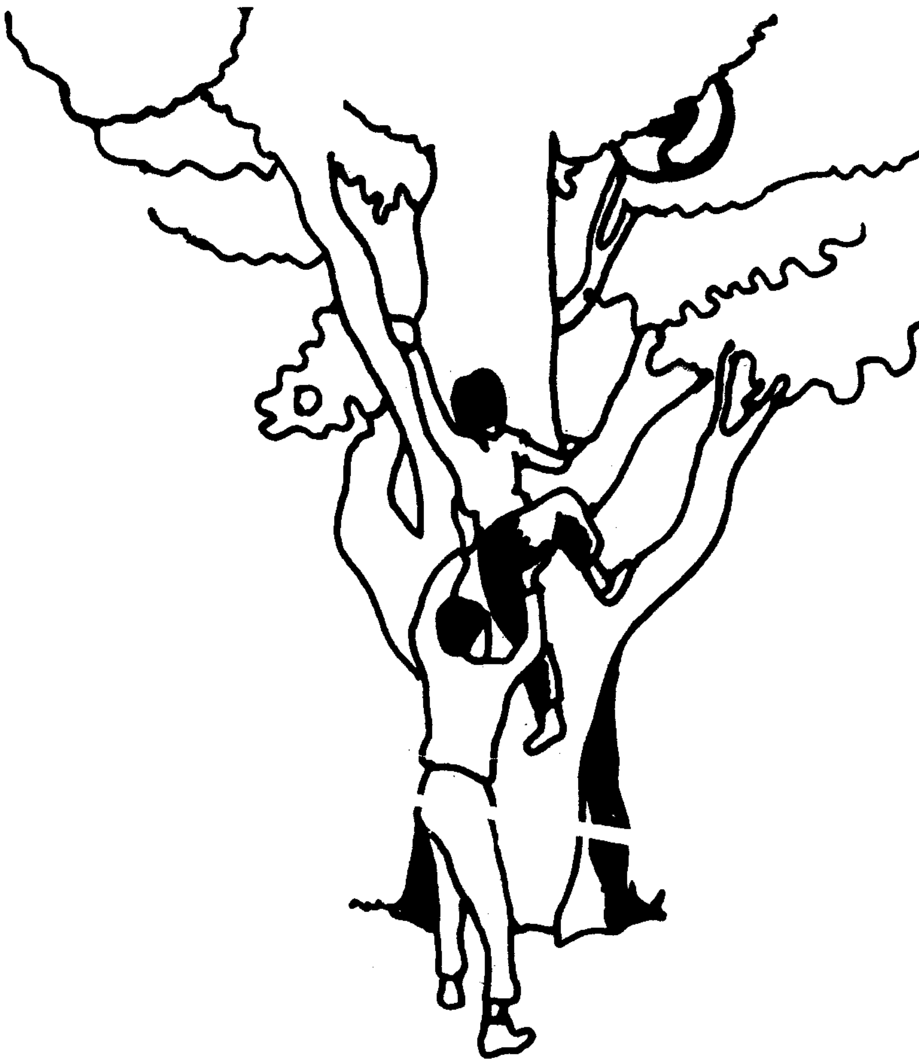
کتاب‌خانه «به سوی آینده»

صدها کتاب و مقاله در «به سوی آینده»



از همین نویسنده بخوانید !

در همین کتابخانه



بچه‌های کوچه «۱۲+۱» همیشه دسته‌ای بازی می‌کردند، حتّی وقتی که وسیله‌ای برای بازی نداشتند توی کوچه با هم راه می‌افتادند و سرود می‌خواندند. این رفاقت از وقتی بین آنها پیدا شد که یك توپ پیدا کردند. یك روز تعطیلی که رفته بودند توت بچینند، وقتی درخت را تکان دادند، این توپ درست وسط بچه‌ها پایین افتاد. چون توپ را همه پیدا کرده بودند مال همگیشان شد. عصرها که از مدرسه برمی‌گشتند، توپ را می‌بردند توی کوچه و با آن بازی می‌کردند. این توپ عزیزترین چیزی بود که داشتند، خیلی قشنگ و بزرگ بود و هر شب خانه یکی‌شان مهمانی بود. زندگی این بچه‌ها آنقدر بهم گره خورده بود که پدر و مادرهاشان هم‌باهم ارتباط پیدا کرده بودند. وقتی مادر یکیشان مریض‌می‌شد، مادران دیگر از او پرستاری می‌کردند، کارهایش را می‌کردند، بچه‌ها را مواظبت می‌کردند تا نظم خانه هیچکدامشان بهم نخورد. بچه‌ها برایش خرید می‌کردند و خلاصه خانه را روبراه می‌کردند. با این جمع، مهربانی در کوچه «۱۲+۱» وطن کرده بود.





امّا روزی یك اتّفاق این دسته را بهم زد، دایی محسن از بندر بوشهر یك جفت اسکیت(۱) برای محسَن سوغاتی آورد.

از فردای آن روز وضع عوض شد، محسن با اسکیتش تنها بازی می‌کرد و نمی‌گذاشت کسی با اسکیتش بازی کند. دیگر توپ بازی معنی همیشگیش را نداشت، جمع به‌هم خورده بود.

۱ـ اسکیت: وسیله‌ای است برای حرکت کردن و سرخوردن روی زمین هموار که زیر هرکدام‌آنها چهار قرقرهٔ کوچك فلزی قرار دارد و به‌اشکال مختلفی ساخته می‌شود.



روزی یکی از بچه‌ها گفت: محسن ما رفیق تو هستیم، تو چرا نمی‌گذاری ما با اسکیتت بازی کنیم؟

ـ برای این که خراب می‌شود.

ـ پس چرا سر توپ، این حرف‌ها پیش نمی‌آمد؟

ـ این مال خودم است، مال خودِ خودم.

یکی از شبها که بچه‌ها با اوقات تلخ به‌خانه‌هاشان رفتند برادرمهدی، مهدی را خیلی غصه‌دار دید:

ـ چی شده مهدی؟

ـ هیچی داداش.

ـ اگر چیزی نشده چرا دَمغی؟ با بچه‌ها دعوایت شده؟

ـ نه داداش، چه دعوایی!

ـ پس چی شده؟ نمی‌خواهی بگویی؟

ـ چرا داداش، موضوع سر محسن است.

ـ با هم حرفتان شده؟

ـ نه، اصلاً با هم حرف نمی‌زنیم که حرفمان بشود.

ـ عجب!

ـ یعنی این که چند وقتی است که دایی محسن برایش از بوشهر یك اسکیت آورده، او هم همه‌اش تنهایی بازی می‌کند، ژست می‌گیرد وبرای‌بچه‌هاقُمپز درمی‌کند. هر وقت بچه‌ها می‌خواهند آن‌ها را هم بازی بدهد اصلاً محل نمی‌گذارد.

ـ چرا؟

ـ چه می‌دانم؟

برادر مهدی کمی فکر کرد و گفت:

سر توپ هم همین طور بود؟

ـ نه! می‌گوید این مال خودش است، به‌کسی نمی‌دهد، امّا توپ مال همهٔ ما بود.

برادر مهدی لبخندی زد و گفت:

تو اگر جای او بودی چه می‌کردی؟

ـ معلوم است! من که مثل او «ندید ـ بدید» نیستم. می‌دادم همهٔ بچه‌ها سوارش شوند. یکی را خودم سوارمی‌شدم و یکی را به‌یکی از بچه‌ها می‌دادم، بعد به دو نفر دیگر، تا همه

به‌نوبت سوار شوند. تازه اگر می‌خواستم دوپایی هم سوار شوم، باز به‌نوبت با بچه‌ها شریك می‌شدم، نمی‌دانی داداش چه پایی می‌زند، آنقدر تمرین کرده که مثل دوچرخه تند می‌رود.

برادر مهدی سری تکان دادو گفت:

خیلی جالب است.

ـ کجایش جالب است داداش!!

ـ همهٔ ماجرا! موضوع توپ که مال همهٔ شماست و اسکیت که فقط مال محسن است و وضعی که پیش آمده.

هیچ جور بهتر ازاین نمی‌شد این دو حالت را مقایسه کرد، شاید تو هم اگر جای محسن بودی همین کار را می‌کردی و می‌گفتی مال خود خودم است، امّا وقتی با توپ بازی می‌کردید همه سهم برابر داشتیدو همه بازی می‌کردید.

ـ داداش من که مثل او «ندید ـ بدید» نیستم.

برادر مهدی حرفی نزد و به‌فکر فرو رفت. آنقدر توی کارخانه خسته شده بود که فوراً خوابش برد.

فردای آن روز، شب که برادر به‌خانه برگشت مهدی مثـل شب قبل ناراحت بود.

- چطوری مهدی؟

- خوبم داداش!

- اگر خوبی چرا اخمهات باز نشده؟

- چیزی نیست داداش.

- مهدی می‌خواهم یك مژده بهت بدهم.

- چی دادش؟

- می‌خواهم برایت یك اسکیت درست کنم.

مهدی ذوق زده بالا پرید:

راستی داداش؟

- آره پس چی.

- داداش مگر می‌توانی درست کنی؟

- بلـه که می‌توانم.



ـ چطوری؟

ـ تو چه کار داری. برایت درست می‌کنم.

فردای آن شب برادر مهدی چهار تا بربرینگ از کارخانه آورد و به‌هاشم گفت که در دکّان نجاریی که کار می‌کند یك تکّه تخته را به‌شکل بیضی دراز ببُرد. بعد بربرینگ‌ها را با یك تکه آهن به‌تخته پیچ کرد و از محمود که از کار قبلیش کمی رنگ سبز مانده بود رنگ گرفت و اسکیت را سبز قشنگی رنگ زد و گذاشت تا خشك شود.

بعد به‌دوستانش گفت:

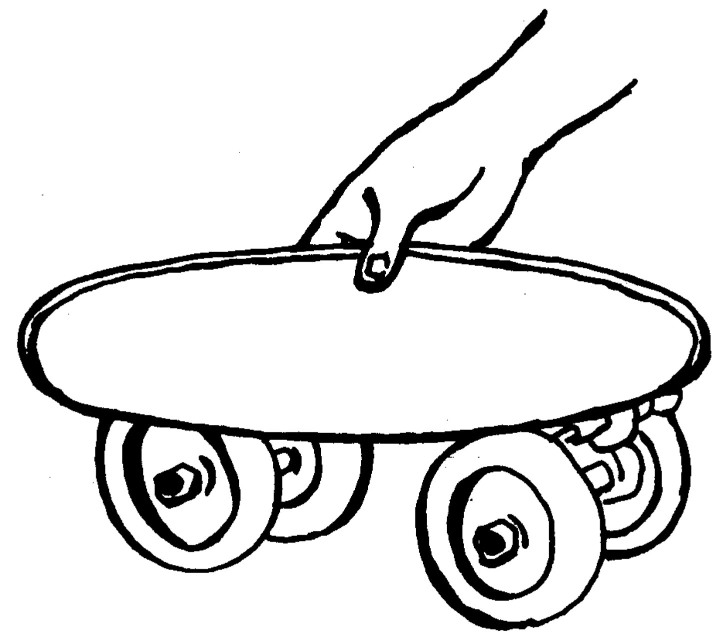
با اینکار بهترین درس زندگیش را به‌مهدی می‌دهم.

شب که به‌خانه برگشت، مهدی سراز پا نمی‌شناخت، تا برادرش وارد شد جلو دوید:

داداش آوردیش؟

ـ معلوم است، قول داده بودم.

-وای داداش، داداش، داداش.
زبان مهدی از ذوق بند آمده بود.
- چقدر قشنگ است داداش، از مال‌محسن هم بهتر است.
برادرش خندید و گفت:
روزجمعه روز استراحت من است، چطور است جمعه ببریش توی کوچه.
- چرا داداش؟
- دلم می‌خواهد از پشت پنجره بازی کردن تو را ببینم.
مهدی بی‌تابانه خودش را لوس کرد:
داداش کوتا جمعه!؟
- پس فردا جمعه است.
و سر مهدی را نوازش کرد. مهدی دل توی دلش نبود، با تمام بچه‌های محل راجع به‌اسکیت صحبت کرد و همه به‌اندازه مهدی منتظر جمعه بودند و جمعه رسید.
برادر اسکیت را به‌مهدی داد، مهدی پرسید:
داداش ببرمش توی کوچه؟
- هر کاری دلت می‌خواهد بکن، مال خودت است.



و از لای روزنامه اسکیت را بیرون کشید.

مهدی ذوق کنان با اسکیت به‌کوچه زد، برادرش پشت پنجره ایستاد و حرکات مهدی را زیرنظر گرفت، بچه‌ها دور مهدی حلقه زدند، یکی از بچه‌ها دستش را دراز کرد که مهدی اسکیت را عقب کشید:

چی شد مهدی؟! چرا اینطوری کردی؟

ـ دستت را بکش !!

ـ من که دست نزدم، فقط خواستم نگاهش کنم.

ـ نگاه کردن که دست زدن ندارد، بگو می‌خواستم بقاپمش.

پسرك ناراحت عقب رفت، بچه‌ها همه اوقاتشان تلخ شد.

یکی از بچه‌ها گفت:

مهدی! چرا اینجوری می‌کنی؟

ـ مال خودم است.

بچه‌ها به‌هم نگاه کردند. مهدی خجالت کشید و یاد حرفهای محسن افتاد،

ناگهان برادرش را پشت پنجره دید که نگاهش
می‌کند. مثل اینکه می‌گفت نگفتم تو هم اگر
بودی همان کار را می‌کردی!



ازخودش بدش آمد، توی صورت دوستانش نگاه کرد و پیش خودش گفت:

وای، وای، من هم دارم «مال خودم» «مال خودم» می‌کنم. این‌ها همه‌شان رفقای منند.

دوباره توی صورت بچه‌ها نگاه کرد. چقدر این بچه‌ها را دوست داشت، تمام‌روزهایی را که با هم بازی کرده‌بودند بیاد آورد و ناگهان اسکیت را وسط بچه‌ها به‌زمین گذاشت و گفت:

بچه‌ها.

همهٔ بچه‌ها به‌طرف مهدی برگشتند.

ـ بچه‌ها، این همان اسکیتی است که حرفش را زده بودم، داداشم آوردش. این هم مثل توپ مال همهٔ ماست.

بچه‌ها به‌هم نگاه کردند.

یاالله، بیایید جلو، هادی تو نوبت بگذار، به‌ترتیب سوار می‌شویم.

هادی جلو آمد و توی صورت بچه‌ها نگاه کرد:

ـ اول مهدی، بعد منصور، بعد...

مهدی گفت:
نه هادی! منصور اوّل باشد چرا من! تا منصور سواری می‌کند من می‌روم خانه و برمی‌گردم، یك کاری با داداشم دارم.
مهدی با غرور سرش را بالا کرد و توی صورت خندان برادرش نگاه کرد و به‌طرف خانه دوید.
محسن به‌کوچه آمد، اسکیت سبز قشنگی وسط بچه‌ها بود و هادی برای بچه‌ها نوبت می‌گذاشت، بی‌اراده پرسید:
عجب قشنگ است، از کجا آوردینش؟
ـ به‌توچه!
ـ تو دیگر دوست ما نیستی، نمی‌گذاریم از کارمان سر در بیاوری.
ـ راهت را بگیرو و برو.
هر کس حرفی می‌زد. یکی از بچه‌ها گفت:
ولش کنید، بیایید به‌کارمان برسیم.
بچه‌ها دوباره به‌کارشان مشغول شدند.
محسن به‌فکر فرو رفت، لحظه‌ای بعد با رنگ پریده جلو



آمد و گفت:

خیلی دلتان می‌خواهد ملامتم کنید؟ خوب بکنید.

کسی محلش نگذاشت:

ـ دلتان می‌خواهد تنبیهم کنید؟ خوب بکنید. امّا بگذارید به‌جمعتان برگردم.

بازهم کسی محلش نگذاشت. بچه‌ها به‌پنجره خانه مهدی نگاه کردند، مهدی با برادرش حرف می‌زد، کسی نفهمید به‌هم چه گفتند، ولی دیدند که برادرش سر مهدی را نوازش کرد. بعد هر دو خوشحال بچه‌ها را نگاه کردند. مهدی صورتش را به‌شیشه چسبانده بود، فکر می‌کرد هرچه بیشتر دماغش را به‌شیشه بچسباند بیشتر می‌تواند در شادی بچه‌ها شریك باشد.

بچه‌ها با دست اشاره کردند که بیا و مهدی از کنار پنجره دوید.

ناگهان محسن فریاد زد:
من دیشب تا صبح خوابم نبرد، همه‌اش توی فکر بودم که امروز چطوری به‌شما بفهمانم که پشیمانم، خوب حالا می‌گویم پشیمانم، پشیمانم، بس است دیگر.
و اسکیتش را محکم به‌زمین کوبید و گفت:
لعنت به‌این اسکیت، لعنت به‌این أسکیت.
و به‌صدای بلند زد زیر گریه.
مهدی به‌کوچه رسید، حرف‌ها و صدای گریهٔ محسن را شنید، بچه‌ها همه مبهوت ایستاده‌بودند و نمی‌دانستند چه باید بکنند.
ناگهان محسن اسکیت‌هایش را برداشت و گفت:
الان خردشان می‌کنم، از بین می‌برمشان.
و می‌خواست آنها را محکم به‌زمین بکوبد که مهدی دستهایش را گرفت:

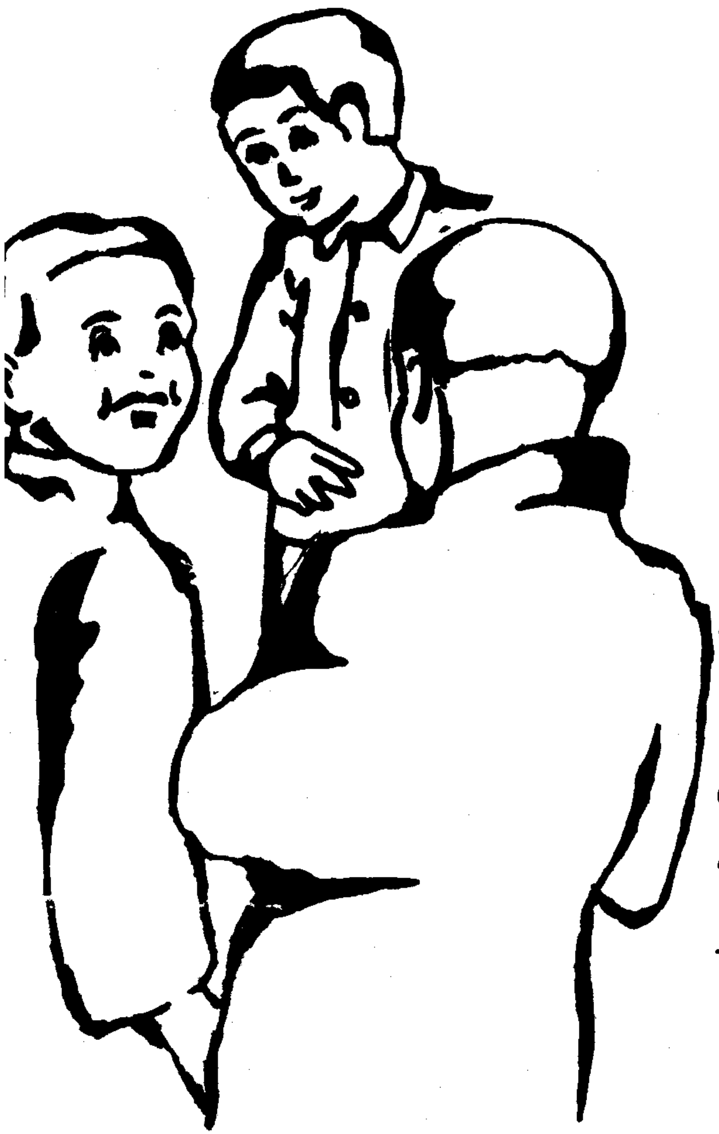


محسن! تو حق نداری این اسکیت‌ها را بشکنی، این اسکیت‌ها مال همهٔ بچه‌هاست، اگربخواهی خردشان کنی باید از همه‌شان اجازه بگیری، مگرنه بچه‌ها؟

و رویش را به‌طرف بچه‌ها کرد. غنچهٔ لبخندی روی لبهای محسن شکفت. بچه‌ها همه لبخند زدند،

لبخند محسن باز و بازتر شد و همهٔ صورتش را پوشاند، دو تا نقطهٔ برّاق روی گونه‌هایش درخشید.

مهدی به‌پنجره‌شان نگاه کرد، برادرش را دید که از پنجره دور می‌شود. کسی چه می‌داند، شاید کسان دیگری هم پشت پنجره‌های دیگری ایستاده بودند و برق گونه‌های محسن را دیدند. و آن‌ها که گوش‌های تیزتری داشتند، صدای پای مهربانی را شنیدند که دوباره توی کوچهٔ «۱+۱۲» قدم می‌زد، و منتظر بود که دوباره بچه‌ها با هم باشند، حتیٰ بدون توپ، و بدون اسکیت، مثل زمانی که‌با هم سرود می‌خواندند.



آثاری از قدس قاضی‌نور در «به سوی آینده»











آثاری از قدسی قاضی‌نور در «به سوی آینده»

















به زودی منتشر می‌شود:

















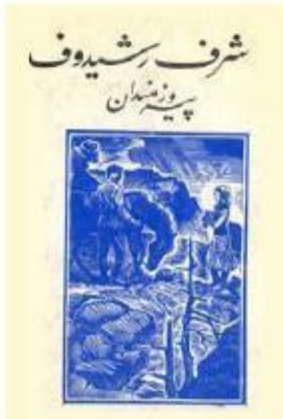




قاعده علم همین است خاص   کت دهد از جهل و تکبر خلاص (امیر خسرو دهلوی)

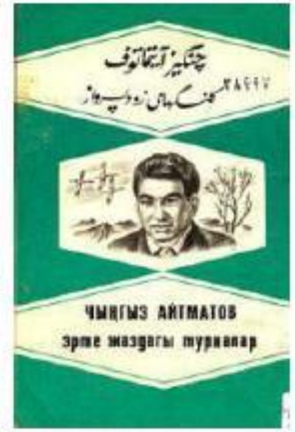
در دست تهیه:



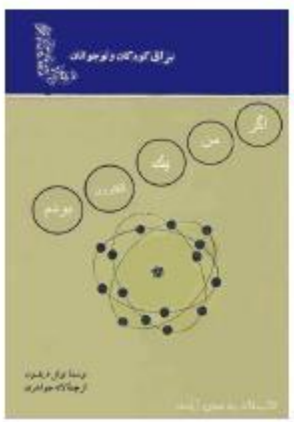




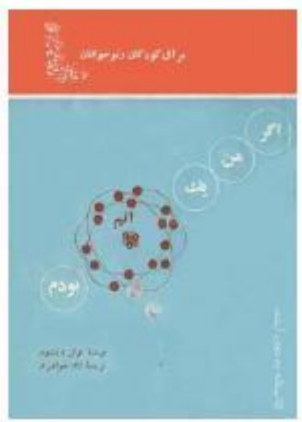






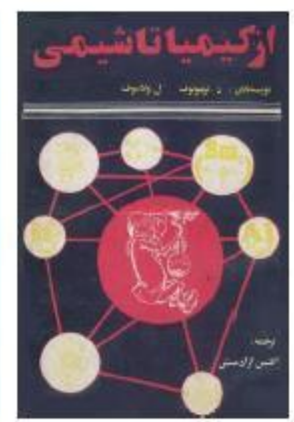






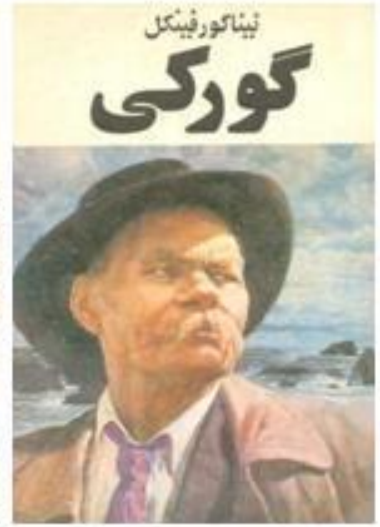






کتابخانه «به سوی آینده» منتشر کرد !











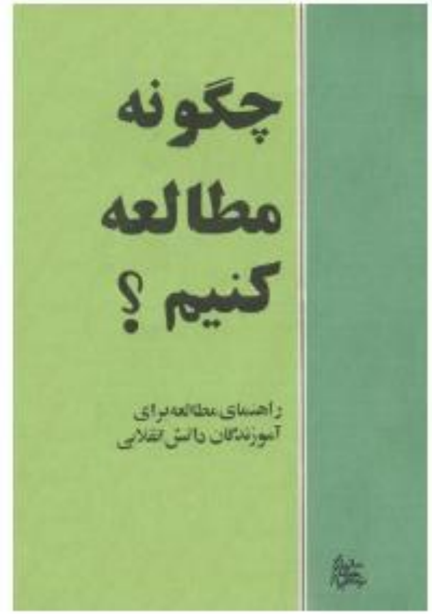














کتاب‌خانه «به سوی آینده» در نظر دارد بخش اعظم کتاب‌هایی مندرج در کتاب‌های راهنمای مطالعه موسوم به «چگونه مطالعه کنیم؟» از انتشارات **سازمان جوانان حزب توده ایران** و «با کدام کتاب‌ها آغاز کنیم؟» از انتشارات **کانون دانش‌آموزان ایران** را در دسترس علاقمندان قرار دهد. ما را یاری کنید!









انتشارات کانون دانش‌آموزان ایران

- برخی از آثار منتشره توسط «کانون دانش‌آموزان ایران»:

❖ بره‌های قندی – پیاتراس تسویرکا – ترجمه‌ی علی شناسایی

❖ پدر – پیاتراس تسویرکا – ترجمه‌ی علی شناسایی

❖ کفش سریع السیر – اوکسانا ایواننکو - ترجمه‌ی علی شناسایی

❖ سیوکا اسب کهر– پیاتراس تسویرکا – ترجمه‌ی علی شناسایی

❖ بالایی ها و پایینی‌ها – محمود برآبادی – نقاشی از ثمیلا امیرابراهیمی

❖ دنیای کوچک جوجه‌ی تنبل - محمود برآبادی – نقاشی از نسرین افروز

❖ دهقان و فرشته‌ی آبی – لئو تولستوی – مترجم ابراهیم ملک‌محمودی

❖ پدر بزرگ و نوه – لئو تولستوی – مترجم ابراهیم ملک‌محمودی

❖ پرواز کن، پرواز کن بادبادک کوچولو – آلیسیا یاردس – مترجم: جوانک

- موش‌های کوچک شجاع - آلیسیا یاردس – مترجم: جوانک
- دیدار با پدر بزرگ – نوشته: ن. نوسوف – نقاشی‌ها: آی. سیمونوف
- سوارکار کوچولو – نویسنده: دوکنبای دوسزهانوف – ترجمه: ه. پاریا
- مجموعه‌ی آثار کودکان و نوجوانان – با مقدمه‌ای از ا. ح. آریان‌پور
- کتاب نوجوانان (۱)
- کتاب نوجوانان (۲) – با مقدمه‌ای از فریدون تنکابنی
- مبارزه‌ی خلق‌ها علیه امپریالیسم
- کودکان و جنگ
- با کدام کتاب‌ها آغاز کنیم؟ (راهنمای مطالعه برای کودکان و نوجوانان)
- چگونه شرکت تعاونی مدرسه را تشکیل دهیم ؟
- اتحادیه‌ی سراسری دانش‌آموزان چیست ؟
- انجمن‌های صنفی مدارس
- در باره‌ی شوراهای مدارس

«... کار و دانش را به تخت زر بنشانیم ...»

انتشار این سری از کتاب‌های کتاب‌خانه «به‌سوی آینده» به‌افتخار قرار گرفتن قریب‌الوقوع در آستانه‌ی هفتادمین سالگرد آغاز پیکار حزب طراز نوین توده‌ها: **حزب توده ایران**، در راه تحقق حقوق کارگران و زحمتکشان، در راه بهروزی میهن و استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، تقدیم علاقمندان می‌گردد .

کتابخانه «به سوی آینده» (هوادار حزب توده ایران)